



دیناژ

«آدمی در عالم خاکی نمیباید بدست»

«عالمی از نو بمباید ساخت و ز نو آدمی»

حافظ

سید محمدعلی جمال زاده

مشکلات دنیای امروز

(قسمت اول)

و بر هم و نا اندازه ای مبهم و پیریشان را از ابهام و تاریکی و روشنی بیرون میآورد و اصطلاح شسته و پخته را در معرض افاده خوانندگان و طالبانی قرار میدهد و این خود خدمتی است که در خور تقدیر و تمجید و گذرشناسی است و آقای نراقی آنرا بصورت عالمانه و مطبوعی انجام داده است کتاب «غربت غربی» گذشته از مقدمه و درآمد دارای پنج فصل مهم است درباره موضوعهای زیر:

- ۱ - کشورهای صنعتی و استعمال مواد مخدر (۱)
- ۲ - نظر دانشمندان جوان درباره بحران اجتماعی و پیشرفت

تکنولوژی

۲ - بحران انرژی

۴ - بحرانهای اجتماعی مغرب زمین و مفهوم رشد اجتماعی مولف پس از آنکه درباره هر یک از این موضوعهای چهارگانه

بتفصیل سخنی رانده است دو موضوع دیگر را هم در فصل جداگانه مطرح ساخته است با عناوین ذیل:

وضع کنونی علوم اجتماعی

فرهنگی دیگر باید .

جامعه شناسی

صحبت داشتن از يك چنین کتابی و چنین مسائلی در واقع حق مسلم کسانی است که در علم جامعه شناسی کار کرده و با اطلاع و ورزیده اند اما از آنجائی که معروف است خرد خراطی میکرد و پشه رقاصی میکرد مانند بسیاری از کارهای خودمانی این کار هم باید از

کتابی بدستم رسیده است بزبان فارسی بقم آقای احسان نراقی که در مطالعات اجتماعی و جامعه شناسی حائز مقام قابل توجهی گردیده است با عنوان «غربت غربی» که اواخر سال ۱۳۵۲ در تهران در جزو انتشارات امیرکبیر در ۱۶۷ صفحه بچاپ رسیده است. مولف در آغاز «پیشگفتار» خود میگوید کتاب حاضر حاصل تحقیقات و مشاهدات نگارنده و ملاحظاتی است که در طی سالهای اخیر اقامت در غرب برای وی پیش آمده و از دو منظر و موضوع مسائل اجتماعی آن سامان را مورد توجه قرار داده است.

این ملاحظات از یکطرف ارتباط دارد با خصوصیات روحی و فکری نسل جوان درباره مسائل امروزی جهان و از طرف دیگر مولف خواسته است تحولات اجتماعی مغرب زمین را در سالهای اخیر بشناسد و به عوامل نامرئی آن پی ببرد و ضمناً خواسته است نتیجه کاوش خود را در معرض افکار هموطنان علاقمند قرار بدهد. راقم این سطور معتقد است که مشکلات دنیای امروز و مخصوصاً مغرب زمین یعنی اروپا و آمریکا دیگر امروز کمتر بر کسی پوشیده و مستور است و در همین ده پانزده سال اخیر بقدری کتاب و رساله و مقاله در این باره نوشته شده و انتشار یافته است که بلاشک کتابخانه بزرگی دایر خواهد ساخت اما عرضه داشتن این مسائل و مشکلات و مضامین بصورتی که رسم دنیای امروز شده است یعنی ترتیب دادن مقدمه و ابواب و فصول مرتب و اشاره به مدارک و مآخذ معتبر و نتیجه گیری موجز و روشن کار نافع و سودمندی است که کار مطالعه و استفاده را آسان و مطبوع میسازد و افکار دهم

جانب چون مناز همه جایی خیر انجام یابد و تمجید انجاست که من اساسا چندان اعتقادی به علم جامعه شناسی ندارم و معتقدم که هنوز قدمهای اولین را بر میدارد و به پختگی و کمالی که انشالله روزی خواهد رسید هنوز نرسیده است. گاهی شنیده شده است که در این علم (مانند چند علم دیگر) اساتید فن بیشتر به تحقیق و مطالعه مباحث و موضوعهایی می پردازند که هر کس تا اندازه ای اهل فکر و مشاهده و تأمل باشد بصراحت بطبع گاهی اندیشه خود را بدان معطوف میسازد و حتی گاهی نتایجی هم از تفکر و تعمق خود می گیرد ولی نام مشخص علمی بدان نمینهند و در صورتی که علمای این فن بعضی اینکه با کمک «استن» و «ارقام» و «آمار و پرش» نامه و مسائل علمی وقتی دیگر به نتیجه ای میرسند (که چه بسا هنوز به مهر و صحنه صواب قطعی «کذا هو» نرسیده است) اصطلاحی فنی برای آن وضع می نمایند (زودیک بود بگویم می تراشند) و آنرا به ابواب و فصول منقسم می سازند و بصورت کتاب مفصل و منجلی در چند هزار جلد بچاپ می رسانند و مادر چنین کتابها با الفاظ و مصطلحاتی مواجه میگردیم که بر ما مجهول است و مثلا بجای «جلو رفتن و نوشتن» می بینیم که «تحرک قدامی افقی» و تأثیر بیسن الاتین خامه و قرطاس» وضع شده است و قس علی هذا کلمات و اصطلاحات بسیار دیگری که لازمه کار است و رویهم رفته چنان بنظر میرسد که طریقه و سبک کار در جامعه شناسی امروز بیشتر شهرت و آمار گرفتن از مشهودات (زبان فرانسه، کونستاناسیون) واضح و معلوم است و نشان دادن پدیده ها و دردها است با جدولها و ارقام و اعداد و اسامی علمی جدید بدون آنکه دوا و درمانی برای آن دردها معلوم و مشخص گردد و در حقیقت پزشکی را بخاطر می آورد که نرد مریض را تشخیص بدهد. (دردی که بر کس و اطرافیان مریض هم معلوم شود) و علائم آنرا یک یکی بشمارد و بجز یک نام علمی مخصوص بدهد و شماره اشخاصی را از زن و مرد از پیرو جوان با تمیین طبقات سنی که بدان مریض مبتلا هستند تعیین نماید ولی از دوا و درمان و طریقه معالجه سخنی بر زبان جاری نسازد چنانکه میگویند مادر ایران گروهی از ملاحا را ملائطی میگفتند که به نقطه اهمیت میدادند و منته به خشخاش مینهادند آیا نمی توان این علمای جدید را فرنگی را هم ملاءم بودی خواند من میدانم که چون از علم جامعه شناسی (و بدینجهان از علوم دیگر) دیگری بی خبرم و واقعا ناشی هستم نظرم ممکن است کاملا غلط و بی اساس باشد و اساسا حق مداخله در معقولات نداشته باشم ولی آنچه تا کنون بر من معلوم و مکتوف گردیده است تقریباً همین نظری است که در سطور فوق مذکور گردید. و گرنه نمی بسنجی تغییر نه قضا را و مرا بر کرسی مدرسه بشان و درسم بده تا چشم گشوده شود و حقیقت را چنانکه هست ببینم نه چنان که پنداشته ام.

خود تراقی هم در صفحه ۱۲۲ کتاب «غربت غرب» در همین معنی مطلبی را آورده است که شاید بتوان موبد بر آنچه گفته بشمار آورد. نوشته است:

«علمی که بقول فرانسوی ها بمداز وقوع حادثه ای ظاهر میشود دیگر علم نیست. این چنین توصیفی کار هر وقایع نگاری است که اتفاقات و رویدادها را می نگارد.»

با وجود این مقدمات نظر بدوستی دورو دمازی که از زمان تحصیل او در همین شهر ژنو که دست قضا و قدر مراسم آنجا ساخته است فیما بین بوجود آمده است دل بدریا میزنم و مطالبین در هم و بر هم بهم یافته تقدیم خوانندگان میدارم تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

در کتاب «غربت غرب» مختصر و مفید موضوع عبارت است از اینکه جمعیت دنیا زیاد شده است و هر روز هم دارد زیادتر میشود

و این مردم چه سفید پوست باشند یا زرد پوست و سرخ پوست و سیاه پوست هر روز احتیاجات تازه گوناگونی پیدا می کنند که ظاهراً روز افزون هم هست و پایشان پدیدار نیست و حالا که خود مانیم شاید بتوان گفت چه بهتر که زیادتر بشود چون رویهم رفته جواب انواع و اقسام گرسنگی ها و تشنگیهای جسمی و روحی آنها را باید بدهد و چه بسا احتیاجاتی است که تخم و بذرش دونهاد نوع بشر از اول کاشته شده است و حتی گاهی بدون آنکه خود از آن آگاهی داشته باشد بهرور قرون سرازیر طبقات و قشر وجود او بیرون دروانیده و روئیده است و بصورت نهال شادابی در آمده است و همچنانکه هنرهای محتاج آب و هوا است و حرارت و کبود است آن نهالهایی هم که در زوایا و خفایای درون آدمیان سرزده و روئیده و شاخ و برگ پیدا می کند محتاج است که بهر وسیله شده جوابی به حوائج آن داده شود. امروز وقتی می شنیدم که در فلان منطقه دنیا کوهی آتش فشان شده است و یا چنانکه همین دیروز در روزنامه ها خواندم که در فلان نقطه سیل آمده است و خرابی بجای آورده است و مستی از هموطنانم را مقول و مجروح ساخته است و بتجربه برام مسلم گردیده است که در تلویزیون ممکن است آن صحنه آتش فشانی و یا خرابی و ویرانی سیل را دید بدیهی است که دلم میخواهد تلویزیون داشته باشم و ببینم و بشنوم.

احتیاجات مردم

در این که این قبیل احتیاجات روبه افزایش است حرصی نیست و نیز جای تردید نیست که مردم منتظرند که علوم و فنون جواب این احتیاجها را بدهد و رویهم رفته همین افزایش احتیاج و جواب دادن باینهاست که (البته احتیاجات معنوی و فکری و عاطفی را هم در مد نظر بگیریم.) میتوان نامی را تمدن گذاشت و جزوگیری از آن ولو موقتا امکان پذیر باشد (مثلاً برای جلوگیری از آلودگی هوا و تقلیل بود از مقدار محصول اتوموبیل در کارخانه های اتوموبیل سازی گشته شود) ظاهراً مجال بنظر میرسد که این امر باخته و وسیع پیدا کند و دائمی گردد.

من از خودم می پرسم در آن دوره های که هنوز مورد استعمال جای و فهود و آن همه نوشابه های رنگارنگ (تعدادشان باید از صدها هم بگذرد) و سیگار و سیگار و استماع ساز و آواز بوسیله رادیو و تلویزیون و غیره خواهد بود. توانستند و اسباب و آلات رنگارنگ دیگر را نمایندارند و روزنامه و مجله های وجود نداشت و چاپخانه هنوز کشف نشده بود و مردم شاید در عمرشان رنگ کتاب را نمی دیدند و فواید مسافرت محدود و گران بود و بست و تلگراف مرسوم نشده بود سینما و تئاتر یا اساساً وجود نداشت و یا اگر بصورت ساده ای وجود داشت بیشتر آنها در مواقع عیش و عشرت های بزرگ و عروسی و زایمان و ختنه سوران (آن هم برای تعداد محدودی) میان می آمد و حتی مردم از فرط مجالس و مجالس تماشاگری از دسته راه انداختن در مواقع عید و عزاهای مذهبی و از تماشاگری آن دل خوش میشدند عمر خود را با چه خوش و شیرین می ساختند. البته آنها هم بحسب اقتضای درونی و وسایلی ندارند میدیدند و تنها برای سیزده بدر سهفته مشغول تهیه اسباب خوشگذرانی بودند و عروسی ها را هفت شبانه روزی مطول می ساختند ولی هر چه باشد بازار بستاری چیزهایی که ما امروز داریم و وسیله سرگرمی و حفظ ولادت است محروم بودند.

من که راقم این سطورم، در سن سیزده سالگی (با چهارده سالگی) از تهران برای تحصیل به بیروت رفتم و روزی در مدرسه شبانه روزی که در جبل لبنان بنام «انتور» در آنجا درس میخواندم اطلاع یافتم که عده ای از جوانان درس موسیقی هم می گیرند بقیه در صفحه ۶۶

مشکلات دنیای امروز (بقیه)

بصرافت اقتادم که استفاده نمایم و به کشیش فرانسوی پیری که معلم موسیقی بود مراجعه نمودم با انگشت چند ثانیه بیانوزد و گفت آنچه را که شنیدی باصدا برایم بخوان بکلی از قدرت من برون بیاور چون باصرا او زمزمه‌های کردم گفت «بچه تو گوش ندادی» بزبان فرانسه یعنی استعداد برای موسیقی نداری. البته راست میگفت و اسباب غم و غصه من گردید ولی در همان موقع فکر کردم که در تمام دوره طفولیت خودم در ایران (اول در اصفهان و چند سالی در تهران) سه بار بیشتر صدای ساز و آواز (موسیقی) بگوشم نرسیده بود یکی در موفی که در اصفهان خاله (بقول اصفهانیان دایزه) جوانم را شوهر میدادند خوب بخاطر دارم که میهمانهای گردانه در اطاق را محکم بسته بودند (از ترس آخوندها) و یک نفر تار میزد و من طفل ۸ یا ۹ ساله مانند گربه پشت درستمخفی شده بودم و گوش میدادم و دفعه دیگر موقعی بود که با خانواده‌ام به تهران آمده بودیم و در شمیران در جلو سردریاغ نیاوران موسیقی نظامی میزدند (طرفهای عصر) و من یک بار هم آنجا موسیقی بگوشم رسیدم و دفعه دیگر در چهار راه مخبرالقوله در تهران خانه دختر عمه‌ام بود که با درویش خان معروف همسایه دیوار به دیوار بودند و باز من مانند گربه خودم را به پاهای سانیده بودم و در گوشه‌های پنهان شده بودم و از آنجا صدای موسیقی درویش خان را شنیدم.

من یقین دارم که فرنگیها برای دردها و مشکلاتی که دارند کم کم (شاید مثلا در مدت بیست سی سال) درمان و راههای حلی پیدا خواهند کرد که ولو مشکل راهم با لکل حل نکند باز از رحمت و عذاب درد و اشکال مبلقی خواهد گاهید (ولو موقتا هم باشد) ولی در عین حال باز یقین دارم که باز مشکلات و مسائل غامض دیگری بوجود خواهد آمد و یا اگر شروع شده است و خیمه خواهد گردید و بازارها با تمام قوای خود در صدد برخواستن آمدن راه حلی برای آن پیدا کنند و در حقیقت این نبرد و مبارزه با مشکلات تاریخ واقعی نوع بشر را تشکیل خواهد داد و اگر نوع بشر آینده دور و درازی (مثلا صد هزار سال و یا یک کرو سال و شاید حتی یک میلیون و چند میلیون سال) داشته باشد (هرچند احتمال بسیار ضعیفی است) هر روز در طریق پیکار با این نوع مشکلات به کامیابی هالی دست خواهد یافت . انسان حکم زنده جا پوری است .

در کتاب مذهبی «قرآن مجید» درباره انسان آمده است که «ان انسان لفی خسر» و انسان را ظلم و جحول یعنی ستمگر و نادان خوانده است و خطاب با او آمده است که اهیطوا بعضیکم لبعض عدو - و میترسم که همچنانکه در گذشته چنین بوده است و امروز چنین است در روزگارانی دور و تراز آینده هم باز چنین باشد. با این همه جای تردید نیست که سرفروخته‌ها و اولاد آدم امروز بهتر از زمانی است که حتی افلاطون بردگی و داشتن غلامان را لازم می‌شمرد و در سرتاسر جهان تنها طبقه معدودی که ارباب و «سرکرده» و «سرور» بوده‌اند تا اندازه‌ای مزه زندگی را بخوبی می‌چشیدند و لذت بردن آنها مستلزم کار و زحمت و عرق ریزی و رنج و عذاب اکثریت بود (گاهی بزور شلاق و نازیانه و شکنجه) رویهمرفته آدمیزاد امروز از بسیاری جهات بهتر از آدمیزاد با صد سال هزار سال پیش زندگی می‌کند ولی باز هم جای رسد که بتوان در حقیقت گفت که خوشبخت و راضی است فاصله بسیار است. وقتی جوانی می‌بیند که هر روز باید از صبح تا شام در هوای درسته کارخانه‌ای کار بکنو اختی را انجام دهد تا تنها با مزد خود بتواند با مادر و خواهر و زن و بچه‌اش در یک آپارتمان سه اطاقه عمری را بسربرد و هرگز آن همه چیزها و ممالک و مردم بدینی را که اسامان بگوش

میرسد و گاهی در سینما و تلویزیون می‌بیند و شرح احوالشان را در روزنامه و مجله‌های مصور و کتابها بتقدیر آنکه در کشور پیشرفته‌های داتر باشد که دارای این چیزها باشد) می‌خواند ولی هرگز طالعش یار و کیسه‌اش مددکار نخواهد بود که آنها را برای العین ببیند و احيانا از آنها برخوردار گردد در صورتی که جوان دیگری بشکل و سن و سال و صورت ارتنه ابلت اینک در خانواده توانگری دنیا آمده است و پدر و خال و خویش او در چند هیات مدیره معتبر ریاست دارند بدون آنکه کار پر زحمتی بپوده داشته باشد عایدات بسیار دارد و از مواهب دنیا و زندگی برخوردار است سرگینجه می‌گردد و دچار ناراحتیهای روحی دردناک میشود و خواهی نخواهی دچار سر خوردگی و یاس و اندوه می‌شود و چون گیسوی بلند بیراهن سینه‌چاک و استعمال تریاک و مرفین را از علائم و نشانه‌های صفتی این کار میداند باسانی بدان تن در می‌دهد و هی بی‌میشود تا اندازه‌ای لا اقل در مقابل فکر و وجدان خود رضایتی می‌یابد و در عالم تصور خود را از فیود می‌کند با آن همه اسامی گوناگون که گاهی جنبه قدسی هم پیدا کرده‌اند آزادی می‌بیند من معتقدم که درویش‌های خودمان که بر کلاه هشت‌تارک خود از جمله شرایط درویشی را

«تارک مال و تارک جاه و تارک نام»

می‌خواستند و کوبینود کتاب «قصه های آسیانی» با عنوان «چادری نامدار» شرح حال یکی از آنها را بنام درویش باقر اسفندانه رشته تحریر در آورده است پیشقدم همین هر بی‌های امروزی بوده و هستند و چنانکه می‌دانیم آنها هم موی سر را می‌کرفتند و لباس مخصوصی می‌پوشیدند و کسکول که همان حکم کوله‌باز هر بی‌های امروز را دارند بدست می‌گرفتند و با مخدرات هم مخصوصا حبشش و چرس و «دوغ وحدت» سروکار نام و تمام داشتند و زانی حالشان هم این بود که «درویش هر کجا که شب آید سراغ اوست» .

کتاب بسیار خواندنی «غربت غرب» را می‌توان «حکمت هر بی‌گری» نام داد . من رافق این سطور نه هر بی هستم و نه علمدار هر بی‌گری ولی معتقدم که همچنانکه بسیاری از هموطنان ما و حتی اشخاصی که با فضل و کمال بسیاری درباره نقاشی پیکاسو با آن همه تصویق و وطن و وطنی و غیره سخن می‌گویند و ناسزا سخنی‌داند و میرانند درباره جنبش هر بی‌گری هم می‌خواهند بهمین شیوه رفتار نمایند و همان راه را بروند بدون آنکه کمترین زحمت مطالعه و تحقیق بخود داده باشند تا از حقیقت امر اطلاع صحیحی بدست بیاورند و بدون آنکه برای تشخیص بین مقبول و نامقبول و سودمند و زیان بخش قدری تفکر و تأمل و تعمق را بر خود هموار ساخته باشند.

انکار مطالب آسان ترین کارهاست و شانه را از زیر بار مزاحم تصدیق و طرفداری و هواخواهی آزاد میسازد و مسائل را مورد مسخره ساختن و با خنده و شوخی و مزاح سروکار هر بختی را بهم آوردن کاری است که از تفریح خاطر هم خالی نیست و بس چه بهتر که در درس بحث و چون و چرا را برای دیگران بگذاریم و خود را از مخمصه بیرون بکشیم و بگوئیم من هستم و خرم و یک چارک جو و ما را چه رسیده است که بی‌جهت سری را که درد نمی‌کند دستمال بپندیم .

اقای نراقی می‌فرماید : نگارنده در این کتاب «غربت غرب» می‌خواهد آن قسمتهای ناشناخته‌ی قدیم و جنبه‌های جدید الظهور تمدن غرب را به محک شناخت آشنا سازد) هموطنان مادر ترجمه آثار و بل دورانت تاریخ تمدن را خوانده‌اند و البته مطالبی هم دستگیرشان شده است ولی آنچه را در غربت غرب» خواهند خواند از دست دیگری است و مزه تلخی دارد که در کتابهای دیگر

کتر چشیده‌اند و گمان می‌کنم به مزاج ایرادگیرشان بسازد
مطبوع واقع گردد.

مؤلف توضیح داده‌است که این کتاب (غربت غرب) مجموعه
چند سخنرانی است که از طرف او ایراد شده‌است و جلوه‌هایی است
از زندگی اجتماعی علوم مغرب زمین که در هرسفر به ایران بخشی
از آنرا با هموطنان به بحث و تفکر نهاده‌است و می‌افزاید:

«چون جامعه ما مرحله‌ای از روند تاریخی خود را می‌گذراند
که آگاهی باینگونه احوال مغرب زمین بیش از پیش برای آن
حیاتی شده‌است لذا بچاپ آن مبادرت کرده‌است و مقدمه کتاب
را با این جمله مهم بیان می‌رساند.

«برای ملت ما و ملل دیگر شرق دور ای فرارسیده‌است که
به فرهنگ خود بازگردند و راه‌انداز و تفکر و اندیشه سازنده‌ای
را بر مبنای فرهنگ خویش در پیش گیرند». در طی کتاب اشاراتی
آمده‌است درباره تصوف و عرفان خونمانی که با مقداری از آنچه
این نهضت فکری جدید در مغرب زمین می‌خواهد از قوه به فعل
بیآورد مطابقت دارد (مراجعه شود به صفحات ۱۴۸ و ۱۵۰ و
۱۵۱ و باز هم صفحات دیگری از کتاب) در صفحه ۱۵۰ درباره عقل
سخنی رفته است و در آنجا می‌خوانیم که تمام طرز تفکر دکارتی

این بود که انسان فقط عقل است من چون مرد حکمت و
فلسفه نیستم نمی‌دانم آیا حکیم معروف فرانسوی دکارت
متجاوز از سیصد سال پیش چنین نظری داشته است یا نداشته
است ولی میدانم که در کتاب دیگری بقلم یک نفر از دانشمندان
فرانسه خوانده‌ام که عقل لازم است در هر کاری و غیر کافی
است برای هر کاری و در هر صورت عرفانی خودمان بصد زبان
بگوش ما خوانده‌اند که ما ناقصیم و ناقصان سرمدی هستیم
و اسباب و آلات چنین دستگاه ناقصی هم قاعداً باید ناقص باشد
و ما نباید بدان اعتماد و وثوق مطلق داشته باشیم و در (مثنوی)
مولای روم آن همه سخنان عالی درباره تفاوت بین عقل کلی و
عقل جزئی و ناقص آمده است که ابداً محتاج نیستیم که با جدال
استدلالیان و راسیونالیست های مغرب زمین با صنف و مذهب دیگر
از دانشمندان همان سرزمین که از جنبه عرفان (که سخت صنف
مشرق زمینی دارد) عاری نیستند خود را زیاد معقول بدانیم.

امروز شاید بتوان گفت که قسمت اعظم آنچه داریم و
هر روز و هر ساعت و هر دقیقه بدان محتاجیم و مورد استعمال
ماست و بقول بسیاری از هموطنان از کاغذ قرآن تا جلوار کفن
ما را همین غریبی های بقول نراقی (غربت زده) به ما داده‌اند و اگر
بمنج دقیقه درست در این خط فکر کنیم مابه تمهیب ما خواهد
گردید چون خواهیم دید که در دریائی شناگر مستغرق هستیم که
اکثریت کامل فطرات آن از سرچشمه مغرب زمین تشکیل یافته
است و در اینصورت کار آسانی بنظر نمی‌آید که بتوانیم
باستانی خود را از آن همه نیازها که با حیات ما سروکار پیدا
کرده است بپنیا سازیم

فرهنگ خودمان

تردیدی نیست که باید در حفظ و صیانت فرهنگ خود
سخت کوشا باشیم ولی آیا با تغییرات و تحولاتی که در مسیر
زندگی ما رفته رفته در طی این دو قرن اخیر رخ داده است از
عهده برخورداریم که تمام فصول و ابواب فرهنگ خودمان
را که چه بسا میتوان آنرا باستانی خواند بهمان صورت قدیم
نگاه بداریم. برای مفهوم ساختن این مطلب ایراد یک مثال
بلکه کافی خواهد بود. ما ایرانیان به مهماندوستی شهرت کامل
داشته و خدارا شکر هنوز هم داریم. من خوب در خاطر دارم

که هنگام طفولیت که هنوز شبها بسیاری از کوهها تاریک بود
سوراخهای راه آب خطرناک می‌نمود و فوجی از سگان و لگرماع
مرور و عبور بودند در بعضی از میهمانها صاحبخانه برای
میهمانهای خود رختخواب پهن می‌کرد و میهمانها در آن رختخواب
های پاک و پاکیزه که عموماً نمونه جهیزه عروسی بود شب را
براحتی می‌گذراند و چه بسا فردای آن شب هم باز همانجا
صبحانه مفصل صرف می‌کردند. منزلها مفصل و اطاقهای پذیرایی
متعدد بود و غذا و صبحانه بازرگانی برای صبحانه نبود و بهمین
جهت مهمانوازی کار پر ضرر و دردسری نبود اما امروز که وضع
زندگانی تغییر یافته و خانهای با حیاط و باغچه و بیرونی و
اندرونی و خلوت (و گاهی حمام خصوصی) بصورت آپارتمان
درآمده است و رختخواب جای رختخواب را گرفته است و نوکر
و کلفت تقاضای حقوق خدمت و مزدگار چندین برابر سابقاً
دارند و جنس و آذوقه هم به‌ارزانی سابق نیست آیا هموطنان
ما (باستثنای متمولین و توانگران که تعدادشان شاید یک در
هزار هم نباشد) می‌توانند گمائی سابق به شرایط مهمان‌وازی
عمل کنند.

ما اگر سعی نمائیم که در کار تقلید و اقتباس از حدود
معقول و مجاز تجاوز نکنیم باید خدا را شکر کنیم. راهم این
سطور در مقدمه بر کتاب «سروتیک گریاس» درست بیست سال
پیش از این نظر خود را درباره تقلید از دیگران چنین بیان
کرده است.

(چیزی را که خودمان خوبش را داریم نباید در گرفتن بدش
از دیگران آنهمه حرص و عجل داشته باشیم)

اما اگر بخواهیم امروز آنچه را از دیگران گرفته‌ایم
بصورت آمار در آوریم گمان می‌رود صورت بسیار مفصلی از آب
درآید و آشکار شود که از خودمان چیز زیادی باقی نمانده
است یعنی هر قدر از زندگانی روستایی بدو بیقیمت و زندگی
شهری (که ظاهراً به تمدن امروزی دنیا نزدیکتر است) آشنا
بشویم نه تنها در کلیات (طرز حکومت و تعلیم و تربیت و مطبوعات
و بهداشت و نشست و برخاست و لباس و عادات و صنایع رشته
های دیگر از زندگانی) بلکه حتی درباره‌ای از جزئیات (مثلاً
تقلید از فرنگها در دست زدن به چوب در مواقعی که می‌خواهیم
تفاهات منحوس را از خود دور کنیم و نظایر آن) هم چشم بسته
مقلد فرنگها شده‌ایم. در داستان «دو آتش» (در کتاب «غیر
از خدا هیچکس نبود» تهران) ۱۳۴۰ شرح این پدیده با تفصیل
بیشتری داده شده است و واقعیتی است که جعلی برآند و
محتاج دلیل و برهانی نیست.

آقای احسان نراقی در مقدمه بر کتاب بسیار سودمند
(غربت غرب) خود چنانکه گذشت این جمله پر معنی و
را آورده‌اند که در حقیقت مغز و چکیده تمام کتاب است:

«برای ملت ما (ایرانیان) و ملل دیگر شرق دوره‌ای فرا
رسیده است که به فرهنگ خود بازگردند و راه ابداع و تفکر و
اندیشه سازنده‌ای را بر مبنای فرهنگ خویش در پیش گیرند» حرف
حسابی است و امیدواریم که با حقیقت این دوره فرخنده فرا
رسیده باشد و به راستی و در عمق کیفیت فرا رسیده باشد نه در
ظاهر امور ولی در هر صورت برای آنکه بتوانیم باین دستنود
بسیار صحیح و صائب و خیر خواهانه عمل نمائیم یعنی به فرهنگ
خود باز گردیم و بر مبنای فرهنگ خود عمل نمائیم باید درست
دریابیم که این فرهنگ چه معنایی دارد و عبارت است از چیست؟
این چیزها را باید با تاسی به کارهای جامعه شناسان فصل بندی

کیم و صورت و طومار و آنرا تهیه نمایم و حق تقدم (یا تاخر) هر فصلی را که فرنگیها «پریوریت» می گویند مشخص سازیم و با استفاده از طریقه کار و «متودی» که همین فرنگیها بسا آموخته اند شروع به عمل نمایم .

احسان نراقی در فصل بسیار آموزنده ای که فرهنگی نگویاید (صفحات ۱۴۷ - ۱۶۷) - عنوان دارد درباره این فرهنگ دیگر بیانات بسیار سودمند دارد و رویهمرفته همان حرفی را میزند که عارف خودمان قرنهای پیش از این در چند کلمه :
«عالمی خواهم از این عالم بدر»

بیان فرموده است و حافظ هم مفر و لب همین معنی مقصود را در این شاه بیت معروف آورده است که
بیا تاگل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرح نو دراندازیم
و در تکمیل این بیت مبارک می فرماید
یکی از عقل می لافد یکی طامات می بافد
بیا کاین داوربها را به پیش داور اندازیم
و در طی همین فصل وقتی هوشنگ وزیری به آقای نراقی می گوید (صفحه ۱۴۰) .

شما گفتید که این به هر حال يك (فرهنگ دیگر است) فرهنگی جز فرهنگ مستقر و ولی نگفتید که چیست و ماهیت چیست؟
آقای نراقی وارد يك رشته بیانات و توضیحات سودمند میگردد که نقل آنها در اینجا این گفتار را بدرازا خواهد کشید و بهتر است هر کس طالب باشد به خود کتاب «غربت غرب» مراجعه نماید .

نراقی مکرر از عرفان خودمان صحبت میدارد و قبل از این معنی سی و دو سال پیش از این دانشمند عارف آقای منوچهر بزرگمهر در رساله عرفان نو (چاپ تهران ۱۳۲۲ شمسی) حق این مطلب مهم را ادا نموده است که عرفان مانیز باید از پیشرفتهای علم روز حکمتی غریبان استفاده نموده جامعه نوینی بگزیند . امید است که عرفای ما که اصل و اساس قصد و نیتشان دلالت مردم و التیام درد های جسمی و روحی آنها بوده است با آنکه در قرآن مجید میخوانیم که لاتس نمیبینند دنیا (سوره ۸۴) آیه ۷۷ یعنی ای مردم (سهم و نصیب) خودتان را از دنیا و زندگانی فراموش نکنید و همه میدانیم که همیشه بزرگان ما گفته اند العلم العلم (علم الانبیا و علم الادیان) یعنی بدن و جسم و شکم و هر عضو از اعضای ماحق دارد و ما باید بکوشیم تا حق هر يك را چنانکه شاید و باید بدیم اما نظر به فقدان وسائل و فقر و بیچارگی که در گذشته تقریباً همیشه شامل حال مردم ما بوده است عرفای ماسی داشته اند آشنای مخلوق را نسبت بدانچه نداشته اند و نمیتوانسته اند دانسته باشند کم نمایند تا از رنج نهدستی و عدم قدرت به تحصیل آنچه منظور خاطرشان بوده است در رنج نباشد و لهذا ذهن آنها را متوجه عالمی ساخته اند که نامش عالم عقی و دنیای آخرت است و عرفای ما بیشتر در این راه که میتوانیم آنرا سعی و مجاهدت منفی خوانند (مانند مقاومت و مبارزه منفی گاندی در هندوستان) قدم برداشته اند . ما باید امروز در بین گفتار و کردار همین مشایخ و عرفای نامدار آنچه را دال بر این باشد که دنیا و مواهب دنیا و نعمات جسمی و مادی و روحی و معنوی دنیا هم برای جمع بودن حواس و نیروی کار و قدرت و خدمتگزاری و اقدام بعمل خیر و سودمند لازم است جمع آوری نمایم و مردم نشان بدیم و بدانها توصیه نمایم . نراقی در جایی از کتاب خود (صفحه ۱۵۲) از فراوانی نوع بشر صحبت داشته است و در توضیح این مقال گفته است که «انسان همیشه چیز دیگری است غیر از آنچه بود و آگاهی باینکه من جز این نمیتوانم باشم که هستم منشاء تحرك است» .

همین نظر را جد بزرگ نراقی یعنی شیخ بزرگ و عارف نامدار

مرحوم ملا احمد نراقی (متخلص به «صفائی») صد و پنجاه سال پیش از این در کتاب مستطاب خود «طاقدیس» با فصاحتی که جزو فرهنگ ما بشمار میرود و بدبختانه دارد رفته رفته از میان می رود از زبان نواده خود احسان بیان فرموده است آنجا که در ترمیم و ترمیم «فرهنگ نو فرموده است .

مخلف دیگر کنونم آرزوست
گریهها از شوق آنم در گلوست
مخلفی روشن ، نه از خورشید نار
بلکه از آن نور پاک گردگار
مخلفی محفل نشینان قدسیان
دور از او چو زمان و از مکان
عالمی خواهم برون زین تنگنای
عالمی نه قیاس در زیر پای
تکلیش بر گل دلی گلهای وصل
و چه گلشن ، چاکراش چهار فصل
مطلع صبحش گریبان ازل

شامگاهش را ابد آمد بدل
و باز درباره انسانی که بقول نیچه حکیم آلمانی قدم از مرحله معمولی بالاتر نهاده و مقام «ابرمردی» رسیده باشد و بصورت مفر و جان آدمیت درآمده باشد فرموده است .

نیست آدم غیر جان در پیگری
نیست غیر از جامه ای اندر پرش
چون بیندازد ز خود آن جامه دور
گردد از نورش خجل تابنده هور
جان اگر بی برده در گلخن رود
گلخن آن دم رشک حد گلشن شود
بال و پر بکشای ارسیمرغ جان
اشیان گیرد به قاف لامکان
لامکانی اندر آن کسوف و مکان
هم شده پیدا و هم گشته نهان
هر چه گویم شرح جان را ای معمو
چون به خویش آیم خجل باشم آزو

رافع این سطور فرنگستان را دچار «غربت» که مستلزم رنج روحی و استیصال خاطر است نمی بینم و دلم بحال آنها نمی سوزد و گریه اعلان دارم که با مشکلات عمده ای دست بگریبان شده اند متقدم که سرانجام گریبان خود را از چنگ این مشکلات رها خواهند ساخت ولو مستلزم این باشد که حدود رفاه و قدرت خود را کمتر بسازند و چرخ اداره زندگی را کندتر راه بیندازند ولی چون آنچه را که شرط رستگاری است حائز می باشند . لهذا در مانده همیشه نخواهند بود و آشکار است که چون «بنی آدم اعضای یکدیگرند» رفاه و آسایش خاطر آنها (بشرطی که رفاه و آسایش خود را در ذلت و رقیق و استیصال ما ندانند) رفاه و آسایش ما را فراهم خواهد ساخت .

۱ - درباره این بحث یعنی مواد مخدر که امروز در اغلب صفحات جهان مورد آن همه گفت و شنودهاست شاید بتوان گفت که ما ایرانیان محتاج درسی که از خارج برسد نیستیم و در این کار از پیشقدمان بشمار می آیم و گذشته از علل و اسبابی که برای استعمال مواد مخدر گفته اند و شنیده ایم و میدانیم این نظر حافظ شیراز را هم نباید از خاطر دور بداریم که ششصد سال پیش از این با یکنواختی حکمت و چارمه شناسی فرموده است :
«زباده هیبت اگر نیست ، این نه بی که ترا»
«دمی ز سوسه عقل بی خبر دارد»
امروز بر «سوسه عقل» میتوان معایب و نواقص محتذای محیط را هم افزود .